

■ نعمت حسینی
(آلمان)

در جستجوی میقات دیگر

(بخش دوم و پایانی)



است. نه از فروغ و نه از کس دیگر. و تجربه ی تلخی که آن را لیلیا از هیچ شاعر، نه از فروغ و نه کس دیگر می توانست وام بگیرد. و سپس لیلیا را می نگریم که بر ویرانگران یک شهر - شهر کابل می شود:

دیوانگان شهر
این جانیان ساده دل مغموم
این عاشقان پول و قمارومی
با دست پر جنایت ابلیس
در عمق کند زار جنایت بی امان
- ویرانی بهار -
با سر فتاده اند

وخاک
خاک مضطرب شهر
گشته است

آجین خون و خنجر و خاکستر (همان اثر، ص ۷۰)
در شعر بالا می نگریم که لیلیا از تصاویر حاد «عمق گند زار جنایت» و «آجین خون و خنجر و خاکستر» کار گرفته است و یا در شعر زیر:

ایا بهار
شعله از نهاد باغ های تو زبانه می کشد
چگونه در عروق سرد خاک خون گرم عشق می دمی؟
(همان اثر، ص ۶۶)

از تصاویر حاد «شعله از نهاد باغ ها» و «در عروق سرد خاک خون گرم عشق». در این تصاویر حاد می نگریم، که لیلیا در وجود خودش و در روح خودش فاجعه ی کلی افغانستان را انعکاس داده است. او چگونه می توانست درک این فاجعه را از کس دیگر وام بگیرد؟ و یا ما چگونه می توانیم این نوع تصاویر «حاد» را با تصاویر لطیف زراعتی فروغ در مقایسه قرار دهیم:

زمزمه ی خاموش اشک بر چهره ها
اوراد معصوم دردهای مان را
تکرار می کند (همان اثر، ص ۷۵)

در رابطه با آدرنو فیلسوف نام دار مکتب فرانکفورت می خوانیم: «او به اروپا بازگشته بود تا کارش را دنبال کند؛ یعنی دیالکتیک منفی را بنویسد، ادعانه می تکان دهنده علیه تمدن نو. او هنوز منگ از خبرهای آشویتس و داخاو بود»^(۱) و لیلیا از فاجعه های خون بار سر زمینش، هر لحظه منگ بود. «گیج» و «منگ»:

... و اما

این من

این «گنگ خوابده»

این سنگ سرد ایستاده در مسیر هزاران نازیانه ی شب
این گم، گیج منگ (از سنگ ها و آینه ها، ص ۳۸)

و او که برای لحظه ای از گیج بودن و منگ بودن رهایی می یابد، فریاد می شود، فریادی ضد ویرانی یک شهر - شهر کابل:

به فصل مرجانی شهادت، چه ناله خیز است زمین کابل
تداوم مرگ شعله بنیاد، شکسته قلب غمین کابل
(از سنگ ها و آینه ها، ص ۳۹)

فریادی که لیلیا آن را از گلو ی هیچ کس وام نگرفته

نزدیکی لیلیا با واقعیت فاجعه ی افغانستان، آن قدر نزدیک بود که ما نمی دانیم تاراجی که لیلیا از آن حرف می زند، عینی بوده است یا ذهنی؛ اما ذهن او به یک نوع در این فاجعه ی عینی ادغام می شود. آدرنو گفته است: «برای انسانی که دیگر خانه ای ندارد تا در آن زندگی کند، نوشتن تبدیل به مکانی برای زندگی می شود.»^(۲) و در حقیقت برای لیلیا در فاجعه ی افغانستان، حوزه ی شعر، مکانی برای زیستن و زنده ماندن و خود بودن، شده بود و او از طریق شعر برای خود حوزه ی نفس کشیدن و معنا خلق کرده و برای لحظه ای بسیار گذرا، از دهشت وحشت فرار می جست:

یک پرند

درون دل من

می زند پر پی تابانه

روزی می جوید

شاید

سوی آزادی. (از سنگ ها و آینه ها، ص ۲۹)

و لیلیا، از دهشت وحشت و از فاجعه های پاپی زادگاهش، در آرزوی میقاتی دیگر می شود:

در میقات دیگری شاید

شگفتن گل سپیده را

نشینده ای به درازای زمان بسرایم (همان اثر، ص ۲۹)

اندیشمندی دیگر گفته است: «شاعر نه تنها خود را بیان می کند بلکه ما را نیز بیان می کند.» و واقعیت این است که لیلیا در بسیاری از شعرهایش ما را بیان کرده است - ما درد کشیده ترین ملت دنیا را:

حضور وحشی مرگ را

به نظاره نشسته ایم

صبور

سنگین

چونان سنگ زیر آبشار -

در حقیقت برای لیلیا در فاجعه ی افغانستان،

حوزه ی شعر،

مکانی برای زیستن و زنده ماندن و خود بودن،

شده بود و او از طریق شعر برای خود حوزه ی

نفس کشیدن و معنا خلق کرده و برای لحظه ای

بسیار گذرا، از دهشت وحشت فرار می جست.

بشنوم بانگ خروسان را زبام کلبه ی دهقان
می گریزم از تو در دامن صحرا
سخت بفشارم به روی سبزه ها پا
یا بنوشم شبنم سرد علف ها را (دیوان فروغ، ص ۲۲۳)
و یاهنگامی که لیلا می سراید: «وقتی کارد به
استخوان برسد...»

«آیاتو مزه ی خون را چشیده ای...»
و در آن برهوت
دستم را گرفت
و به خون تو آلود
برادر!
چه می توانستم بکنم
آخر
کارد به استخوانم رسیده بود.
(ازسنگ ها و آئینه ها، ص ۶۵)

این گونه نمونه ها، بیانگر تجسم تلخی های زندگی
فردی و عمومی لیلست که از واقعیت مندی زندگی فردی
و عمومی فروغ فاصله دارد. اگر ما به فاصله ها باور داشته
باشیم، لیلا درد آمیزی با فاجعه ی تاریخی افغانستان دارد
و شعر هایش نمایانگر تلاش ویند برای درک خودش در
عمق فاجعه ی افغانستان... آن گاهی که لیلا می پرسد: «تو
مزه ی خون را چشیده ای؟» به پندار من اگر فروغ زنده می
بود این پرسش لیلا، هرگز از دهلیز ذهن او عبور هم نمی
کرد! اگر ما زبان را حس شش شاعر بدانیم، در شعر لیلا
زبان پویایی تازه در رابطه با فاجعه پیدا می کند:

و خون جاری تر از زمان

تفسیر بی دروغ حادثه ی فاجعه است

نه (همان اثر، ص ۱۸)
آیا لیلا این پویایی زبان را از چه کسی می توانست
در شعرش وام بگیرد؟ از سوی دیگر کشوری که در آن
بیشتر از دو دهه رنگ سرخ خون، رنگ چهره ی آن بود و
تاریخ دیوانه شده بود؛ لیلا شاعر آن کشور را اضطراب می
گیرد و می سراید:

پرنده گک!

درین بهار بی بهار

چگونه عشق را ترانه می کنی؟

به دشت لاله های لاله پوش

چگونه این حماسه های سرخ را

تو جاودانه می کنی؟...

تو سرزمین پاک من بین

که عاشقان پاکباز تو

درین بهار بی بهار

حماسه های سرخ را

چگونه جاودانه می کنند! (همان اثر، ص ۶۸)
آیا لیلا این اضطراب وجودی را در آن کلیت فراگیر
سرزمینش، چگونه می توانست از کسی دیگر وام بگیرد؟

سوم:

الف) «واژگان» دوست داشتنی فروغ که در شعرش بسیار
به تکرار آمده اند:

۱- بوسه:

او بوسه ها ز چشم و لب من روده است (ص ۷۷)/
بوسیده ام دو دیده ی در خواب رفته را (ص ۹۶)/ شبی
بنیادم از یک بوسه لرزید (ص ۹۶)/ رفتم که داغ بوسه ی پر
حسرت ترا (ص ۸۷)/ جز شرار بوسه های دلنشین (ص
۹۸)/ از بوسه ی آتشین او خوشتر است (ص ۱۱۹) یک
بوسه ی جاودانه می خواهم (ص ۱۲۰) با لب تشنه دو صد
بوسه ی شوق (ص ۱۳۰) در ما تب تند بوسه می سوخت
(ص ۱۷۰)/ لب هایت با سلام بوسه (همان صفحه)/ بوسه
می بخرم ولی خود غافل (ص ۱۸۴)/ در عطر بوسه های گناه
آلود (ص ۱۸۹)/ بر لبم شعله های بوسه ی تو (ص ۱۹۷)
/ برگرد... این لبان من این جام بوسه ها/ از دام بوسه راه
گریزی اگر که بود/ ما خود نمی شدیم رام بوسه ها (ص
۲۰۰)/ بوسه ای داغ تر از خورشید جنوب (ص ۲۰۸)/
یک به یک درگیر و دار بوسه ی بدرود (ص ۲۱۳) و...

۲- عشق:

عشق را به بند جاودان کشید، با کدام بوسه، با
کدام لب (ص ۷۵)/ دست عشق آمد و از شاخم چید (ص
۸۲) چرا امید بر عشقی عبث بست (ص ۸۵) این عشق
آتشین پر از درد بی امید (ص ۸۷)/ عشق من و نیاز تو و
سوز و ساز ملاص (ص ۸۸)/ عشق، ای خورشید بیخ بسته (ص
۲۱۰)/ در عشق بی زوال تو می گریم (ص ۲۱۷)/ به
عشق عاشقم نه بر وصال تو (ص ۲۳۲)/ تن تو و عشق بی
زوال او (ص ۲۳۳)/ این چه عشقی است که در دل دارم
(ص ۱۰۱)/ باز لبان عطش کرده ی من، عشق سوزان ترا
می جوید (همان صفحه)/ آتش عشق به چشمت یکدم (ص
۱۰۲)/ پشت پا زد به عشق و امیدم (ص ۱۰۵) درد
عشقست که با حسرت و سوز، بر دل پر شرر
چیدم (ص ۱۰۹)/ عشقی که ترا نثاره کردم (ص ۱۲۱)/
...

۳- لب:

شعله ی آه شدم صد افسوس، که لبم باز بر آن لب
نرسید (ص ۸۳)/ که در عشق لبانی تشنه می سوخت (ص
۸۵)/ لبش در کام سوزانی هوس ریخت (همان صفحه)/
لبم با بوسه ی شیرینش از تو (ص ۹۵)/ بر لبانم قفل
خاموشی زدم، با کلید آشنا بازش کنید (ص ۹۷)/ باز لب
های عطش کرده ی من (ص ۱۰۱)/ در این جام لبانم،
باده ی مرد افکنی دارم (ص ۱۱۷)/ یکشب لبان تشنه ی
من با شوق، در آتش لبان تو می سوزد (ص ۱۴۲) در ماتم
تند بوسه می سوخت (ص ۱۷۰)/ لب هایت با سلام بوسه،
ویران گشتند... (ص ۱۷۰)/ عشق تو چکید بر لبانم (ص
۱۷۱) و...

۴- عطر:

آنچه از شب به جای می ماند، عطر خواب آور گل
یاس است (ص ۷۰)/ تم با بوی عطر آگینش از تو (ص ۹۵)
عطر آوردم بر سر و بر سینه فشاندم (ص ۱۱۵) عطر و گل
و ترانه و سر مستی ترا، با هر چه طالبی به خدا می خرم از تو
(ص ۱۳۶)/ عطر و شور انگیز شبوها، قلب من در سینه می
لرزاند (ص ۱۵۷)/ ریخت بر گیسوی آشفته ی من عطر
سوزان افاقی ها را (ص ۱۶۷)/ در عطر بوسه های گناه
آلود، رؤیای آتشین ترا دیدم (ص ۱۸۹)/ عطر مرموز
گیاهی بودم (ص ۱۹۱)/ دامن از عطر یاس تر کرده (ص
۱۷۹) می تراویدم همچو عطری از گل رنگین رؤیاها (ص
۲۲۵) در عطر عود و ناله ی اسپند و ابر دود (ص ۲۵۹)/
سینه از عطر توام سنگین شد (ص ۳۳۱). بوی عشق
کیوتر وحشی، نفس عطرها ی سرگردان (ص ۲۷۷) و...

۵- ساحل:

چه می شد اگر ساحلی دور بودم (ص ۲۰۶)/ در
سکوت ساحل مهتاب روهیده (ص ۲۲۸)/ تشنه لب بر
ساحل کارون (ص ۲۳۴)/ بگسسته ز ساحل خوش نامی،
در سینه ام ستاره ی توفانی است (ص ۲۴۹)/ تا ساحل
غم های پاهیزی (ص ۳۱۳) و...
واز شمار واژگان دیگر، که فروغ از آنها زیاد به کار
برده می توان از این ها نام برد: پنجره، گیسو، هوس،
بستر، گناه، بهار، پرده، آئینه، افسون و چند تای دیگر.

ب: واژگانی که در شعر لیلا زیاد به کار رفته اند:

۱- خون:

سنگی از قله ی ظلمت که رها گشت، شکست، قامت
آینه را (همان اثر، ص ۲۶) / تداوم مرگ شعله بنیاد،
شکسته قلب غمین کابل (همان اثر، ص ۳۸) / شب،
درمن، خواهد شکست در میقاتی دیگر (همان اثر،
ص ۴۷) / دردی شکوه قامت پرواز را شکست (همان
اثر، ص ۶۰) / لب تشنگان باغ سر افراز را شکست
(همان شعر) / ...

و از شمار واژگان دیگری که لیلا از آنها در
شعرش زیاد کار گرفته، می توان این ها را بر شمرد:
مرگ، سنگ، فریاد، خنجر، حادثه، فاجعه، سرخ،
زخم، لرزه و چند تای دیگر. به هر رنگ به پندار من
چه نیکوست به جای تأثیر پذیری ها و نسبت دادن
ها، به حوزه ی دستبرد ها بپردازیم؛ مثلاً ما داریم
شاعری را که در زندگی بیست و چند ساله ی
شاعری اش، در حدود یک دهه آن را دستبرد زده
است، مثلاً به شعر مولانا مشخص بگویم، به دیوان
شمس دستبرد زده است! که باید بدان پرداخت!

یادداشت:

* گرفته شده از یک شعر لیلا
** داستاویوسکی را به خاطر خواندن نامه ای در
رابطه به گوگول محکوم به اعدام کردند. برای
معلومات زیادتر، مراجعه شود به کتاب «اندیشیدن
فلسفی و اندیشیدن - عرفانی» نوشته ی محمد رضا
فشاهی
*** «آشویتس» و «داخاو» دو کشتار گاهی بود در
پولند و آلمان که رژیم آلمان نازی در آنها هزاران
یهود را قتل عام کرد.

- ۱- رضا براهنی، طلا درمس، ص ۵۶۲.
- ۲- یوهان کریستف بورگل، سه رساله در باره ی
حافظ، ص ۱۷.
- ۳- رضا براهنی، همان اثر، ص ۳۹۰.
- ۴- آدرنو، اخلاق کوچک، ص ۵۰۸۷- بابک
احمدی، خاطرات ظلمت، ص ۱۷۷.

خون سبز شعر در آواز تو (شب و همه شب،
ص) / ز شهر آتش و خون و سر زمین گناه (همان اثر،
ص ۱۷) / در آن دیار که ماخون و مرگ و نار سراییم
(همان اثر، ص ۳۴) / دویده خون نفیر زاغان به جام
شام حزین کابل (همان اثر، ص ۴۰) / در سنگنایی
دل خونینت آیا کدام درد، آماس کرده بود (همان
اثر، ص ۵۶) / ای که در سوگ کبوترها دلت خون می
گریست (همان اثر، ۴۲) / تپش خون به رگ روح بهار
آزادی (همان اثر، ص ۴۷) / می تند تار تو با بود
شهادت با خون (همان اثر، ص ۳۸) /
خونش فسرده به رگ ها، خسته و بیمار مانده
(ازسنگ ها و آینه ها، ص ۲) / با حضور آفتاب شب
به خاک و خون نشیند (همان اثر، ص ۴) و خون،
جاری تر از زمان (همان اثر، ص ۱۸) و...

۲- شب:

و شب، دوباره شب، هزار شب (همان اثر، ص
۲۴) / بر خشک زار شهر شب و خواب آمدی (همان
اثر، ص ۳۳) / تا خدا، آونگ، چشم خسته ام بردار
شب (همان اثر، ص ۴۲) / وقتی که شب در من
حلول کرد (همان اثر، ص ۴۳) / باخامه ی شب،
چون نان تاریک ترین شعر سروده شدم " وقتی که
شب در من رسوب کرد (همان شعر) در هم نوایی
شب با کوه، و هم آوایی دریا با توفان (همان اثر، ص
۴۸) / تاریک ترین سرود تنهای شبم (همان اثر، ۵۰)
/ درد شبگین و شبی بی انتها را می سرایم (همان
اثر، ص ۵۸) / غمی شبانه درین آشیانه می ماند
(همان اثر، ص ۷۶) و...

۳- شکست، شکسته و شکستن:

قامت شکسته ی درختان، بی سکه برگ و
باری (همان اثر، ص ۲) / گنجشک های خرد و
خسته و آواره (همان شعر) / آمدی قامت شکسته
چون گذشت روزگاران (همان اثر، ص ۴) / نشسته
شعله به خاکستر شکسته بال تنها بود (همان اثر، ص
۵) و پیکرم، می شکند، همچو (همان اثر، ص ۲۳)